

درباب تقابل ۲سوزه جهانی

تبارشناسی انسان ایرانی و آمریکایی در نبرد تمدن‌ها

نگارنده در این نوشتار نه در پی مقایسه‌ای ساده‌انگارانه، بلکه در جست‌وجوی واکاو۱ تقابل ۲ گونه کاملاً متمایز از سوزهٔ اجتماعی است؛ سوزه‌هایی که در بستر تاریخ، گفتمان‌ها و اقتصادهای سیاسی کاملاً متفاوت شکل گرفته‌اند. به بیانی، این تقابل، تقابل ۲ تیپ ایده‌آل وبری است در مقیاسی تمدنی.

■ **انسان ایرانی؛ سوزهٔ دیالکتیکی تاریخ و امر قدسی**

انسان ایرانی را باید در نخستین برخورد یک سوزهٔ تاریخی – ایدئولوژیک دانست که هستی او در میدانی از تضادهای معنا می‌یابد.

یکی تضاد سنت و مدرنیته است. این یک تضاد انتزاعی نیست؛ یک جنگ هستی‌شناختی روزمره است. او همزمان در چند زمانه زندگی می‌کند؛ زمانه اسطوره‌های باستانی، زمانه عرفان شیعی و زمانه جهانی‌شده دیجیتال. این چندزمانگی (Polychrony) او را به بازیگری مبتکر و در عین حال دچار اضطراب هستی‌شناختی (Ontological Anxiety) بدل کرده است. البته سوزهٔ ایرانی، بر خلاف سوزهٔ غربی که مرگ خدا را تجربه کرد، هرگز نخواست‌ه از امر قدسی جدا شود و حتی در لحظات شدید عرفی‌گرایی، نوعی حسرت امر متعالی در او حاضر است.

■ **انسان آمریکایی؛ سوزهٔ لیبرال – کاپیتالیست و اسطوره پیشرفت**

انسان آمریکایی، تجسم آرمان‌های عصر روشنگری است که در پهنه بکر دنیای جدید به آزمایش درآمد. او یک فرد – شهروند اقتصادی است.

سوزهٔ آمریکاییی خود را پیش از هر چیز، یک خودمختار اقتصادی (Homo Economicus) می‌داند. موفقیت و شکست او، نه محصول ساختارهای تاریخی ثابت، بلکه حاصل اراده و سختکوشی فردی تفسیر می‌شود. این امر به رویای آمریکایی تقدسی ایدئولوژیک می‌بخشد. جهان برای او عاری از بار سنگین تاریخ کهن است؛ تاریخ چیزی است که باید در آن پیشرفت (Progress) کرد، نه متنی که باید آن را روایت و بازتفسیر کرد. این جهان، جهانی فراقیمات‌شده و سرخورده (Disenchanted) است که در آن معنا عمداً در موفقیت مادی و نوآوری تکنولوژیک جست‌وجو می‌شود.

حقیقت برای این سوزه، یک امر انتزاعی نیست، یک ابزار عمل (Instrumental) است. پراگماتیسم، فلسفه رسمی آمریکایی است که در آن آنچه مفید است، حقیقی است. این نگرش، نوآوری و کارآفرینی را تقویت می‌کند اما همزمان به بحران معنا در سایه مصرف‌گرایی افراطی دامن می‌زند. آمریکایی در عین حال با پارادوکس عمیق دیگری دست به دست زده است: تنش بین ایده‌آل کوره دُوب (اتحاد در یک هویت) و واقعیت پلورالیسم فرهنگی (تنوع هویت‌های نژادی، قومی و جنسیتی) که اغلب به جنگ‌های فرهنگی (Culture Wars) دامن می‌زند.

■ **تقابل در میدان؛ دیالکتیک امر کلی و امر خاص**

وقتی ایمن ۲ سوزه در تقابل قرار می‌گیرند، در واقع ۲ فراسوی بزرگ (Grand Narratives) یا روایت کلان با هم برخورد می‌کنند. روایت ایرانی، روایتی است مبتنی بر امر خاص (The Particular) یعنی تأکید بر هویت منحصربه‌فرد، تاریخ خاص، رنج و عظمت خاص. این روایت، جهان را از دریچه تئوری توطئه و روابط قدرت می‌بیند.

روایت آمریکایی، روایتی است مبتنی بر امر کلی (The Universal) و ادعای جهان‌شمولی ارزش‌های لیبرال -حمو‌کراسی، عقلانیت‌ابزاری و مدل پیشرفت. این روایت، تمایل به یکسان‌سازی و نادیده گرفتن خاص‌بودگی‌های فرهنگی دارد.

انسان ایرانی، سوزه‌ای ترازیک است، محصور در تاریخ و جغرافیای پرحادثه که معنای خود را در دل تضادهای و گفت‌وگوی پرفرازونشیب با ست می‌جوید. انسان آمریکایی، سوزه‌ای حماسی-کمیک است، باوری خوش‌بینانه به ساختن فردایی بهتر دارد اما در باتلاق مصرف‌گرایی و سایه‌شوم نژادپرستی ساختاری دست به گریبان است. درک این تقابل، نه برای نتیجه‌گیری که کدام برتر است، بلکه برای فهم این حقیقت است که این دو سوزه، پاسخ‌هایی اساساً متفاوت به پرسش‌های بنیادین بودن، اجتماع و پیشرفت هستند. گفت‌وگوی واقعی بین این ۲ جهان، تنها زمانی ممکن می‌شود که هر یک، پیچیدگی، نژادزی و منطق درونی دیگری را به رسمیت بشناسد (که البته با توجه به پایان آن نه در پیروزی یکی بر دیگری، بلکه در امکان مابایی و تولد دوباره نهفته است. پس از حوادث اخیر دیگر شکی نیست که قدرت امروز لزوماً تضمین بقا در فرداشت البته هر تمدنی که در میدان ظاهری قدرت پیشتاز باشد، ممکن است در لایه‌های عمیق‌تر دچار فرسایش ناباید شود و هر ساختاری که در ظاهر شکنده به نظر آید، ممکن است در زیرپا ریشه‌هایی داشته باشد که آن را از تالطم‌ها عبور دهد. پس لازم است بدانیم چه چیز یک سوزه اجتماعی را پایدار می‌کند؟ و «مانایی» را چگونه از «ثوان» تمییز دهیم؟

در بستر تاریخی، ایرانیان از نوعی «ریشه‌داری جان‌دار» بر‌خوردارند. این خلدون زمانی بر «عصبیه» و پیوندن‌های نمادین تأکید می‌کرد. این پیوندن‌ها در ایران قرن‌هاست به صورت زبان، آیین و شبکه‌های خانوادگی و مذهبی بازتولید شده و نتیجه توان بازسازی هویتی پس از شکست‌ها و اشغال‌ها بوده‌است. تابآوری آن‌ها نسبت به بیشتر شبیه تولد دوم یک موجود تاریخی است تا تلاطم خطی قدرت. این ظرفیت بازتولید، امتیازی است که نه الزاماً با کالا یا فناوری انداز،‌گیری می‌شود و نه با شاخص‌های اقتصادی رایج.

اما مانایی تنها به واسطه وجود ریشه‌ها نیست؛ توان بازتولید اقتصادی و نوآوری نیز ضروری است. اینجاست که آموزه سومیتیر دربارهٔ «بدویی خلاق» به کار می‌آید که «نوآوری، سازوکار تحول و فرسودگی ساختارهای کهنه است.» سوزهٔ آمریکایی دهها از طریق سازوکارهای بازار، دانشگاه و سرمایه‌گذاری مخاطره‌پذیر، موتور تولید ایده و ثروت را به حرکت در آورده است. این ماشین نوآوری، توان تهاجمی قابل توجهی پدید آورده که می‌تواند در کوتاهمدت جهان را دگرگون کند اما نقطه گسست تعیین‌کننده در همان تلاقی توان و مانایی رخ می‌دهد. سوزهٔ ایرانی اگرچه برخوردار از ریشه‌های عمیق است اما برابر چالش نهادسازی، تنوع‌بخشی اقتصادی و فرار نخبان ضضع‌هایی دارد که می‌تواند، ریشه‌ها را تهدید کند. شبکه‌های اعتماد خرد‌و ظرفیت تطبیق فرهنگی (تلفیق گرنیشنی سنت و مدرنیته) تابآوری کوتاهمدت را تضمین می‌کند اما بدون نهادهای شفاف و سیاست‌گذاری بلندمدت، این تاب‌آوری ممکن است به یک تداوم بحران‌محور بدل شود؛ تداومی که هزنشانش از نظر اجتماعی و اقتصادی سنگین است. در سوی دیگر، سوزهٔ امریکایی با تمام توان تولیدی‌اش با معلولاتی نمادین روبه‌رو است. فرسایش سرمایه اجتماعی، امتیزاسیون اجتماعی ناشی از فردگرایی افراطی و کوتاهمدت‌نگری سیاسی که اجازه‌بروزمیزی برای چالش‌های بلندمدت را نمی‌دهد، از این دست است. هنگامی که مشروعیت روایت «وژایی آمریکایی» با واقعیت نابرابری و شکاف‌های ساختاری در تضاد می‌افتد، موتور تولید نوآوری به‌تنهایی قادر به التیام زخم‌های عمیق اجتماعی نیست. به‌قولی؛ ابزارهای تکنولوژیک بدون سرمایه اجتماعی بازتولیدکننده، سرانجام به معضلی سیستمی بدل می‌شوند.

پس سخن محوری این است که مانایی مطلوب، نه صرفاً ریشه‌داری خالص است و نه صرفاً توان تهاجمی اقتصادی، بلکه ترکیبی است از هر دو. نظامی که بتواند هم هسته هویتی خود را نگه دارد و هم پوسته‌های تولیدی و نوآور را بازسازی کند، از شانس بیشتری برای زنده ماندن و شکوفایی برخوردار است.

حال پاسخ این پرسش‌ها که «یا ایرانی می‌تواند این گذار را از «بقای بحران‌محور» به «شکوفایی پایدار» رقم زند و آیا آمریکا می‌تواند از «ثباتش بی‌پایان» و کوتاهمدت‌نگری عبور کند و سرمایه اجتماعی از دست‌رفته را بازسازی کند؟» بیش از هر چیز سیاسی و راهبردی است و نیازمند نهادسازی دقیق، سیاست‌گذاری اقق‌یابند و توجه به همزمانی فرهنگ و اقتصاد. ایران برای تبدیل میراث تاریخی به سرمایه آینده‌ساز، باید نخبانگ را به حرکت وادارد، تنوع اقتصادی را تقویت کند و شبکه‌های رسمی و غیررسمی را به هم پیوند زند. آمریکا نیز باید قواعد بازی را طوری بازتعریف کند که فناوری در خدمت بازتولید اجتماعی و بوم‌شناختی قرار گیرد، نه صرفاً افزاینده اثباتش؛ که البته این هیچ همخوانی و همسویی با فلسفه و جدی یک سیستم مایرالیستی ندارد.

در آخر، جنگ قرن حاضر تنها بر سر منابع یا موشک‌ها نیست. این جنگ بر سر این است که چه نظامی، در عمق زیست جمعی‌اش، از «دید زمانی» و «ثوان بازتولید» برخوردار باشد و بی‌شک مانایی برتر از توان صرف است، زیرا مانایی است که تاریخ را با آینده پیوند می‌دهد.



گزارش «وطن امروز» از گفتاور دسجاد صفار هرندی و ابوالفضل مرشدی

درباره انسجام اجتماعی در جنگ ۱۲روزه

وحدت حول وطن

ایرنا رقم خورد. در این نشست «ابوالفضل مرشدی» جامعه‌شناس و عضو هیات علمی دانشگاه یزد و «سجاد صفارهرندی» جامعه‌شناس و عضو هیات علمی پژوهشکده فرهنگ و هنر اسلامی به بیان دیدگاه‌های خود پرداختند که متن تلخیص شده آن را از نظر می‌گذرانید.

«بخشی احساس می‌کنند خطر دشمن نزدیک، جدی و آزاردهنده است. این می‌تواند انسجام‌بخش باشد به شرطی که یک جوهره‌ای وجود داشته باشد که بگوید از ترس دشمن باید دور این امر جمع شویم؛ باید پرچم این امر و جوهره را برافراشته کنیم.

وطن از جهاتی، مفهومی انتزاعی است. ممکن است همه حرف از وطن بزنند اما آن جوهره و آن چیزی که این امکان را ایجاد کرد که ما در عین حال که می‌ترسیم، بگوییم باید با هم زیر یک بیرق جمع شویم و جواب دشمن را بدهیم، قدرت بود. ما قدرتمند بودیم.

تصور من این است که اگر موفق نمی‌شدیم و همان شب اول یا در کمتر از ۲۴ ساعت موفق نمی‌شدیم جواب نظامی به تجاوز دشمن بدهیم، انسجامی هم شکل نمی‌گرفت. چه چیزی انسجام می‌سازد؟ آن چیزهایی که به مثابه یک دولت-ملت به ما قدرت می‌دهد، انسجام هم می‌سازد. میهن همه چیز ما است. داشته ما، دارایی ما، سقف بالای سر ما و همه چیز ما است» ولسی همین ایران بوده، همین میهن بوده اما قدرت نبوده و کشور اشغال شده و همه تماشا کرده‌اند.

موشک تعیین و تجلی یک چیزی است که آن چیز است که آدم‌ها می‌گویند پشت آن بایستیم و جمع شویم. خلاصه اینکه وقتی جنگ را می‌بینند، پشت فرمانده این جنگ باید جمع شد و یک مساله مهم در جنگ وحدتی بود که حول محور فرمانده شکل گرفت و جنبه‌های مختلفی داشت؛ اعم از دشمن مشترک، سرنوشت مشترک و فرمانده مشترک و این چیزی نیست که بتوان ندانیده گرفت و آن را کمرنگ کرد».

■ **مردم بین خود و حاکمیت تمایز قائلند**

مرشدی هم تأکید کرد: «من دال مرکزی را دقیقاً وطن می‌دانم، نمی‌خواهم کلمه ایران را خیلی برجسته کنم. شاید ایران کمی انتزاعی باشد. وطن اتفاقاً انتزاعی نیست و مفهوم زیسته‌ای است که مردم از جنس خانه می‌دانند؛ یعنی حس اینکه واقعا به خانه حمله شده؛ یعنی به وطن به مثابه خانه که اهمیت دارد. دال مرکزی اینجا حاکمیت نبوده است؛ وقتی مردم می‌فگندت ما و حاکمیت، اینجا دوگانهای شکل گرفته است.

شکافی بین ما و آنها در حداقل یک ده گذشته شکل گرفته، بویژه از سال ۸۸ به بعد که خیلی پررنگ شده است و متأسفانه آنطور که باید و شاید ترسیم نشد و برخی مواقع بدان دامن زده شد. این ما و آنها در اینجا قدری ترسیم شد. مردم به صورت مشروط و با امید در جنگ ۱۲ روزه همراهی کردند. بحث بعد از ۱۲ روز است که می‌خواهیم بدانیم آن انسجام ادامه یافته است یا خیر؟ و انتظاراتی که مردم از حاکمیت دارند برآورده شده و حاکمیت آیا آن مسیر را پیش می‌رود؟ حاکمیت آن پیام را دریافت کرد یا خیر؟ بخش‌های قابل توجهی از حاکمیت گویی پیام را نگرفتند. اینکه انسجام حول وطن شکل گرفته و همچنان با و حاکمیت برقرار است. مردم به شرط‌هایی با حاکمیت در شرایط اضطراری همراهی کردند و بعد از جنگ انتظارات معناداری از حاکمیت دارند.

■ **مردم متکثرند**

صفارهرندی در پاسخ به اظهارات مرشدی بیان داشت: «دوگانه مردم و حاکمیت دوگانه رهنسی است؛ به نظرم تحلیل دکتر مرشدی خیلی بنیادی است. گویی یک چیز یکپارچه‌ای به نام مردم داریم، با یک موضع و صدا و خواست و اراده واحد و در مقابل چیز دیگری داریم به نام حاکمیت که باید پیام اینها را بفهمیم. پیام و پیام‌گیری هم مهم است.

فکر می‌کنم آنچه بدان مردم اطلاق می‌شود یک چیز متنوع و متکثری است. به عبارت دیگر یک بخشی از مردم که بخش کمی هم نیست، مثلاً ۲۰ درصد، ۳۰ درصد، ۴۰ درصد کسانی هستند که از قبل هم رابطه آنها به لحاظ تعلق و همراهی با حاکمیت رابطه خوبی بود و فراتر از رابطه خوب و چیزی بیش از ما بودن بوده. طرف می‌گوید خودم، بچه‌های خود و همه چیز را می‌گذارم که این نظام

و حاکمیت بماند. مساله این افراد مساله خون و همه حیات او است که در قبال این حاکمیت است. یک بخشی از جامعه اینطور هستند. یک بخشی از جامعه فاصله‌ای دارند، یعنی ممکن است چنین تعلقی نداشته باشند ولی گرایش تضاد هم ندارند. یک بخش دیگری از جامعه انتقاد شدید، دغدغه و ناراحتی شدید، نارضایتی شدید از سیاست‌هایی دارند ولی نگاه آنها به نفی کلی حکومت نیست، برخی هم زاویه تندتر دارند؛ درصد اینها پویا و سیال است و اینگونه نیست که بگوییم همیشه فلان درصد هستند. طبیعتاً انعکاس این جنگ در بخش‌های مختلف این مردم، انعکاس متفاوتی است. لذا در تفسیر پیام مردم باید محتاط‌تر بود.

آن چیزی که شما می‌گویید مردم، به نظر من یک بخشی از مردم هستند که مهم است. من نمی‌گویم چون یک بخشی هستند پس اهمیت ندارد ولی اینکه بگوییم این خواست مردم است، این صدا، صدای مردم است، باید درباره این صحبت کرد، درباره این باید تأمل کرد. ممکن است یک عده بگویند صدای آنهایی را که جان خود را پای لاچر‌ها برای میهن فدا کردند، شنیدید؟ صدای آنها را باید بیشتر بشویم، چون آنها پای لاچر فداکاری کردند، هر چه آنها می‌گویند باید بشود، پس اگر آنها می‌گویند مثلاً طرح عفاف و حجاب را اجرا کنیم، باید چنین کنیم. می‌خواهم بگویم این تیغ دوطله است که نسبت با جنگ را بخوایم پیش‌توان پیشبرد طرح‌های سیاسی یا طرح‌های عملی کنیم.

■ **تکثر مردم را به رسمیت پشناسیم**

مرشدی هم در پاسخ اظهار داشت: «تفاقا درباره کلمه مردم ماجرا بر سر همین است. در تلویزیون که از یک جهت نماینده گفتمان حاکمیت است، مرتب از مردم سخن می‌گویند؛ بدون ملاحظه‌ای که شما بیان می‌کنید. آنجا بحثی از تکثر مردم نیست و در زمان‌های خاصی از این کلمه استفاده می‌شود.

بحث ما این است؛ در هر جا لازم باشد مردم را یکدست می‌بینیم و همه مردم هستند ولی اینجا که می‌آییم، می‌گوییم مردم تکثر دارند.

اتفاق بحث اصلی مردم همین است که شما همه جا بحث خوبی باشد، یک نقطه آغاز برای ترسیم رسمیت بشناسیم. تکثر، سبک زندگی، شیوه فکر ... را در بر می‌گیرد؛ یعنی باید تکثر را در همه جا ببینیم و درست همین است، بنابراین وقتی تلویزیون مرتب از مردم صحبت می‌کند، اشاره کند چه قشری است و سعی کند نمایندگان بخش‌های مختلف مردم را بازنمایی کند.

وقتی در ۳ انتخابات اخیر مردم نمی‌آیند، در حالی که ما همه ابزار‌های تبلیغاتی خود را محکم می‌آوریم و تا ساعت ۱۲ شب به مردم پیام می‌دهیم و تمام تجهیزات تبلیغاتی و تمام نیروهای خود را می‌آوریم و مردم نمی‌آیند، اینجاست که دقیقاً مردم حرف می‌زنند. اینجا مردم پیام می‌دهند. اینکه بگوییم پیامی وجود ندارد، به نظر من اشتباه است. اتفاقاً این پیام باید دیده شود. اینکه پیام چیست را می‌توان بحث کرد ولی اصل پیام وجود دارد.

■ **باید بفهمیم خواسته عمومی چیست و چه چیزی غلبه دارد**

صفارهرندی در پایان اظهارات خود گفت: «باید بفهمیم خواسته عمومی چیست و چه چیزی غلبه دارد و سر جای خود است. حرف درستی است، منتهی یک چیزهایی را گویی پیش‌فرض و بدیهی می‌دانیم و می‌گوییم اینها باید دیده شود. فکر می‌کنم هیچ خواسته‌ای پررنگ‌تر و مهم‌تر و فراگیر‌تر از بهبود شرایط اقتصادی و وضعیت معیشتی وجود ندارد. وقتی می‌گوییم مردم، احتمالاً مردم در این مورد دغدغه خیلی بیشتری دارند تا شاید در سیاست فرهنگی چه باشد و حتی سیاست خارجی. یعنی سیاست خارجی را به عنوان چیزی که فی نفسه دارای اهمیت باشد نمی‌بینند، لذا اگر می‌خواهیم درباره سیاست‌ها بحث کنیم، درباره خود اینها حرف بزنیم.

معتمد جمهوری اسلامی در کلیت و در همه

ادوار خود، سیستمی که تکثراً را نبیند، نبوده است. اتفاقاً در مقاطع مختلف رسمیت‌شناسی داشته است. این امر سابقه‌داری است، یعنی دیگرانی را غیر از آدمی که تعلق ایدئولوژیک دارد، انکار نکرده و به رسمیت شناخته و با آن ارتباط داشته است.

من در این قصه همراه هستم که باید سعی کنیم مردم جمهوری اسلامی گسترده‌تر شود، دایره بزرگ‌تر شود و کسان بیشتری خود را با این کلیت همراه و هم‌سرنوشت ببینند. ویژگی دوره جنگ این بود که این مهم را لاجرم تا یک حدی رقم زد.

وقتی موشک می‌خواهد به خانه فلان دانشمند و فلان سردار بخورد، خانه بالا و پایینی آن خراب می‌شود. یعنی این سرنوشت مشترک وجود دارد. چه گفتاری تا الان این سرنوشت مشترک را انکار کرده است و به نوعی جازده که گویی ۲ سرنوشت است؟ آن گفتار طبیعتاً گفتاری است که ضد انسجام عمل می‌کند. نباید از ایران گفتن آیه‌الله خاتمی چیز درودی بر داشت کرد. نمی‌دانم چرا برخی تصور کردند ایشان بعد از جنگ از ایران گشته‌اند. ایشان همیشه از ایران می‌گویند؛ از قبل اینکه رهبر شوند یعنی از همان روزی که اجازه ندادند مقبره هژدوسی را خراب کنند تا زمانی که در کنگره حافظ آن سخنرانی را کردند و تا کل دوره رهبری که تأکید روی زبان فارسی دارند. هر آدم مصطفی تأیید می‌کند آیه‌الله خامنه‌ای از ایران‌گراترین رجال سیاسی تاریخ معاصر کشور هستند.

مساله چنین نیست که انعکاس خاص شرایط است و کار ایشان به ایران افتاده و از ایران می‌گویند. این درست نیست. ایشان همیشه در خوشی و ناخوشی این موضع را داشته‌اند. شاید تفاوت این است کسانی که یک چیزهایی را قبلاً نمی‌شنیدند الان می‌شنوند و می‌بینند».

■ **جنگ می‌توانست نقطه آغاز ترسیم‌ها باشد**

مرشدی نیز در پایان اظهار کرد: زمان جنگ مردم انسجامی با حاکمیت داشتند و با به پای آن نیز انتظاراتی شکل گرفت و اگر این انتظارات برآورده شود، قطعاً همدانستانی می‌تواند ادامه یابد. اتفاقاً تحلیل این است که جنگ می‌توانست نقطه آغاز خوبی باشد، یک نقطه آغاز برای ترسیم رسمیت بشناسیم. تکثر، سبک زندگی، شیوه فکر ... را در بر می‌گیرد؛ یعنی باید تکثر را در همه جا ببینیم و درست همین است، بنابراین وقتی تلویزیون مرتب از مردم صحبت می‌کند، اشاره کند چه قشری است و سعی کند نمایندگان بخش‌های مختلف مردم را بازنمایی کند.

من ۳ نکتة را یادداشت کردم؛ اول اینکه مردم احساس می‌کنند حاکمیت، کل سیستم حاکمیت، بایدرد یک چابایی اشتباه کرده و با صدای بلند اعلام کند. این به نظر من شجاعت و اعتماد به نفس حاکمیت است. به نظرم در حالی که کل جمهوری اسلامی و رهبران جمهوری اسلامی صراحت و صداقت با توده مردم را سیاست خود قرار دادند، اینجا چرا این کار را نکنیم و با صدای بلند اعلام نکنیم؟

نکته دوم این است که تلاش‌هایی می‌شود و صفر و یکی نگاه نکنیم و همه مردم را ببینیم؛ یعنی این خاک برای همه ۹۰ میلیون نفر است. برای تمام ۹۰ میلیون نفر و امانتی است که دست حاکمیت داده شده است. قانون اساسی یک پیمانی بین مردم و حاکمیت است و امانت داده شده است. ما نباید پیمان‌شکنی کنیم. تمام اصولی که در قانون اساسی آمده، گفتمان رهبرانی که در جمهوری اسلامی بودند اعم از حضرت امام(ره) و رهبران گفتمایی را نگاه کنید؛ بالاخره چه جایگاه و نقشی برای مردم قائل هستند؟ این امر را حاکمیت باید مرتب برای خود در نظر بگیرد و البته کار ساده‌ای نیست.

نکته سوم اینکه قدرت حل مساله داشته باشیم. اگر حل مساله نکنیم، باختیم و انسجام ادامه نمی‌یابد. مردم می‌گویند هر کاری می‌خواهید انجام دهید اما مساله را حل کنید؛ یعنی مسائل را روی میز بگذارید و تک تک حل کنید.

■ **آنچه شکل گرفت، برآمده از ناخودآگاه جامعه بود**

در ابتدای این نشست ابوالفضل مرشدی گفت: «قاعدتا انسجامی شکل گرفت که در گفت‌وگوهای خود اسم آن را «انسجام غریزی» می‌گذارم. ایرانی‌ها وقتی با حادثه جنگ مواجه شدند یک انسجام برآمده از نهاد ناخودآگاه جامعه میان‌شان شکل گرفت و همه آن را احساس کردند، چون میهن، خاک و وطن آنها از سمت یک دولت متجاوز، دولتی که آشکار و عیان تصویر منفی از خود نشان داده، مورد تجاوز قرار گرفت، همچنین مردم احساس کردند خیانتی در کار است، چون در بحبوحه گفت‌وگو با دولت آمریکا بودیم و امیدهایی ایجاد شده بود و احساس می‌شد دولت و حاکمیت صادقانه و با تمام ملاحظات وارد گفت‌وگویی شده، لذا مردم احساس کردند خیانتی به کشور شده است، بنابراین یک واکنش طبیعی و غریزی در مقابل تجاوز به میهن و واکنش به خیانتی که به این گفت‌وگوها شده، شکل گرفت و البته ترس ضمنی هم در میان بود».

■ **اهالی علوم اجتماعی انسجام مردم را پیش‌بینی نمی‌کردند**

سجاد صفارهرندی هم گفت: «مساله انسجام یک مساله صفر و یکی نیست؛ انسجام مثل خیلی از مقولات جهان انسانی و اجتماعی یک حالت مشکک و حالت سلسله‌مراتبی دارد. به یک معنا و از جهاتی جامعه ما قبل از جنگ به اعتقاد من جامعه منسجمی بود. به عبارت دیگر فکر می‌کنم جامعه‌ای که حدود ۱۵ سال، زیر فشار سنگین جنگ اقتصادی است و در این بازه چند بار ارزش پول ملی کاهش یافته و سطح زندگی مردم افول یافته و وضعیت اقتصادی نامناسب است اما جامعه این را تاب می‌آورد، این جامعه در یک سطحی منسجم است.

شاید قبل از این ماجراها از همکاران ما و کسانی که هم‌رشته ما هستند، کسانی که اهل علوم اجتماعی و اهل جامعه‌شناسی هستند، می‌پرسیدید، این را پیش‌بینی نمی‌کردند که باز‌خورد یا واکنش جامعه ایران به چنین اتفاق دلهره‌آوری این شکلی باشد. سال‌هاست گفتاری در داریم که گفتار مرکزی و مسلط جامعه‌شناسی ایران است؛ آن گفتار می‌گوید جامعه ایران جامعه‌ای با سرمایه اجتماعی پایین است. این تعبیر را عامندانه به کار می‌برم؛ می‌گویند جامعه بی‌همه‌چیز است، یعنی چیزی ندارد، دارایی خاصی ندارد و فقط مساله و تضاد و تنش دارد. آن تحلیل می‌گفت در چنین موقعیت‌هایی که هراس جدی، آشفتگی و احیاناً ضعف در اقتدار مرکزی به وجود می‌آید، ما باید شاهد رفتار غیراخلاقی یا شورش اجتماعی باشیم که خوشبختانه یا متأسفانه دشمن قدری این حرف‌ها را جدی گرفته بود؛ یعنی به نظر می‌رسید بخشی از طرح دشمن مبتنی بر چنین نگاهی بود که اگر این ضربه زده شود، چنین واکنشی در جامعه اتفاق می‌افتد ولی اتفاق نیفتاد».

■ **حاکمیت به بخش میانی جامعه اهمیت جدی نداده است**

مرشدی در ادامه گفت: «قاعدتا در یک جامعه مدرن – جامعه ما هم جامعه مدرنی محسوب می‌شود- انتظار می‌رود در کنار ضمیر ناخودآگاه جامعه و نهادهای سنتی که وجود دارند و تداوم حیات می‌دهند، نهادهای میانجی و بخش مدنی جامعه و شبکه‌هایی مبتنی بر بخش مدنی جامعه شکل بگیرد. خیلی مهم است بتوان انسجام را نهادمند کرده و در آن تداوم بخشید و بخش‌های بزرگی از جامعه را درگیر کرد. بحث اصلی من این است: انسجامی که شکل گرفت از این جنس نبود و یک دلیل خیلی مهم این است که حاکمیت در یکی دو دهه گذشته و بلندمدت‌تر به بخش میانی جامعه اهمیت جدی نداده و حتی خیلی جاها عامندانه سعی کرده آن را کمرنگ کند، لذا از این جهت دچار کاستی هستیم».

■ **نکته مهم وحدتی بود که حول فرمانده شکل گرفت**

صفارهرندی در ادامه بحث اظهار داشت: